

خلاصه شرح ایبات برنامه ۱ گنج حضور

در برنامه ۱ گنج حضور استاد شهبازی داستانی را عنوان کردند که در آن معنای حقیقی گنج حضور عنوان شد. اینکه گنج درون خود ماست و اگر به جای بیرون به درون خود بنگریم آن گنج را می‌بینیم.

در این برنامه داستان گدایی بیان شد که سالها بر روی گنج نشسته بود و دست گدایی به سوی این و آن دراز می‌کرد و از جهان بیرون زندگی می‌خواست و از گنجی که سالها بر روی آن نشسته بود و گدایی می‌کرد خبر نداشت. این داستان زندگی ماست که از گنج درونمان بی‌خبریم و دست گدایی به بیرون داریم . این داستان به ما می‌گوید تا زمانی که ما دست گدایی به جهان بیرون داشته باشیم گنج درون را پیدا نخواهیم کرد و تا وقتی این گنج را پیدا نکنیم حتی اگر ثروتمندترین فرد دنیا هم که باشیم باز گدای این جهانیم و دست گدایی به سوی این و آن دراز خواهیم کرد. گدای ثروت و قدرت بیشتر و مقام بالاتر خواهیم بود برای رفع حس ناقص بودن، خشمها و ترسهایمان. استاد شهبازی در این برنامه‌ی ارزشمند، حضور، همچنین چگونگی گیر افتادن زندگی را در دام و تله‌ی من ذهنی و چگونگی ساخته شدن این من توهمی و حیل‌هایش را در هر برنامه با توجه غزل مربوطه بسیار زیبا شرح می‌دهند. گنج درون، همان گنج حضور است. حضور یعنی رهایی از من ذهنی که با رفتن به درون و دستیابی به جوهره‌ی ذاتی و اصل وجودیمان میسر می‌گردد. حضور حالتی است که همراه با حس شادی بی‌سبب و آرامش ابدی و بی‌دریغ الهی در ما پدید می‌آید. مانعی که باعث می‌شود ما نتوانیم حقیقتاً حس زنده بودن و شادی و آرامش ابدی را در این لحظه تجربه کنیم و قادر به حس زندگی زنده که در همین لحظه در ذرات وجودمان ارتعاش می‌کند نباشیم، همین من ذهنی توهمی ماست.

ما هر لحظه با ایجاد فکرهای پی در پی و تغییر فکرها به عبارتی تند تند فکر کردن یک تصویر ذهنی ساخته که اینقدر این تصویر پیوسته و پایدار است که به صورت یک باشنده به نظر می‌آید. درست مثل ساختن یک انیمیشن که تصاویر در آن، پشت سر هم و تند تند به حرکت در می‌آید و به نظر واقعی می‌آید، در نتیجه با فکرهایمان، آغشته شده و تصور می‌کنیم که همان فکرها هستیم. این نوع زندگی سبب می‌شود که ما در گذشته و آینده زندگی کرده و از این لحظه که خود زندگیست غافل شویم. اگر در این لحظه زنده و تماماً حاضر و ناظر فکرهایمان باشیم، ارتعاش زندگی، آرامش خدایی و شادی طبیعی که بی دلیل است و سبب نمی‌خواهد و از درون می‌جوشد را در خود حس خواهیم کرد.

جناب مولانا در دفتر اول مثنوی بیت ۲۲۰۱ می‌فرماید :

هست هشیاری ز یاد مامضی

ماضی و مستقبلت پرده‌ی خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

آتش اندر زن به هر دو، تا به کی

پر گره باشی ازین هر دو چو نی؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۲

می‌گوید: هشیاری تو از گذشته است وقتی در گذشته باشی و هویتت را از گذشته بگیری، آینده هم با آن هست و حتماً به آینده هم می‌روی، در حالیکه گذشته و آینده، پرده‌ای است بین تو و خدا، و از این لحظه‌ی ابدی غافل. و در بیت بعد می‌فرماید: هر دو هم گذشته و هم آینده را که گره نی ماست آتش بزنی، تا کی می‌خواهی مانند نی، پر گره باشی؟ تا وقتی که در گذشته و آینده که گره نی دوست باشی، نایی (نی زن) نمی‌تواند تو را بنازد و از تو آهنگ خوش زندگی بیرون نخواهد آمد. استاد شهبازی در این برنامه (برنامه ۱ گنج حضور) برای درک معنا و آشنایی بیشتر، شعر بسیار زیبایی از اقبال لاهوری به نام میلاد آدم که از زبان زندگیست خواندند که معانی بزرگی از عشق، زیبایی، خلاقیت، فطرت و خود زندگی در این شعر زیبا دیده می‌شود که به انسان زندگی می‌بخشد.

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد

حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور

خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد

-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل

حذر ای پردگیان، پرده دری پیدا شد

-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

آرزو بی‌خبر از خویش به آغوش حیات

چشم وا کرد و جهان دگری پیدا شد

-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد
-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد
حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد
-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

عشق (زیبایی، خرد زندگی) از فرط شادی می‌لرزد که باشنده (موجودی) پیدا شده که می‌تواند عشق و زیبایی را درک و تجربه کند. درک زیبایی از طریق ذهن، باورها و عقاید ذهنی هرگز امکان پذیر نیست.

فطرت آشفته که از خاک جهان مجبور
خود گری، خود شکنی، خود نگری پیدا شد
-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

فطرت که ذات انسان است چنان تغییر کرد و آشفته شد که از خاک موجودی پدید آمد که توانست خودش را بسازد، به خود نگاه کند و بشکند، از بین همه باشندگان تنها انسان است که می‌تواند بارها و بارها خودش را بسازد و آفریدگاری را در خودش حس کند و به منصفی ظهور برساند.

خبری رفت ز گردون به شبستان ازل
حذر ای پردگیان پرده دری پیدا شد
-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

خبری به نهانگاه آسرار آزی فرستاده شد که مواظب باشید اکنون باشنده‌ای بوجود آمده که دیر یا زود آسرار را کشف می‌کند یعنی آفریدگار، خلاق و کاشف آسرار است.

زندگی گفت که در خاک تپیدم همه عمر
تا ازین گنبد دیرینه دری پیدا شد
-اقبال لاهوری، پیام مشرق، تسخیر فطرت، میلاد آدم

زندگی شروع به صحبت کرد و گفت من سالها در خاک تپیدم و منتظر ماندم تا اینکه از این گنبد دیرینه، روزنه‌ای برایم پیدا شد. این روزنه همین انسان است، موجودی که می‌توانست روزنه‌ای به هستی داشته باشد. به محض اینکه این روزنه گشوده شود، عشق (حس همین یک زندگی، یکی بودن، که اکنون در همه چیز می‌تپد) توسط ما به این جهان می‌آید.
حال با توجه به شعر زیبای میلاد آدم ببینیم و در خود رصد کنیم آیا می‌توانیم به خودها و بت‌های فکری خود (منیت‌ها) نگاه کنیم؟ و آنها را در مرکزمان قرار ندهیم و نپرستیم؟ آیا می‌توانیم آنها را بشکنیم؟ جناب مولانا در این باب می‌فرماید:

صورتگر نقاشم، هر لحظه بتی سازم
وانگه همه بتها را در پیش تو بگدازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

صد نقش برانگیزم، با روح درآمیزم
چون نقش تو را بینم، در آتشش اندازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

نقش‌ها را من انتخاب می‌کنم و به آنها روح می‌بخشم، ولی وقتی نقش تو را می‌بینم، همه را در آتش می‌اندازم، حال از خود بیرسیم آیا نقش‌هایی که در این لحظه تولید می‌کنیم را می‌گدازیم و رهایشان می‌کنیم یا به آنها می‌چسبیم و از آنها من درست می‌کنیم؟
مولانا می‌خواهد بگوید اشکال کار انسان در این است که به نقش‌هایی که می‌آفریند می‌چسبد و از آنها من درست می‌کند، به همین دلیل دچار خشم، ترس و نگرانی، و غم و غصه می‌شود.

تو ساقی خماری یا دشمن هشیاری
یا آنک کنی ویران هر خانه که می‌سازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

می‌گوید خانه‌ای که ما ساخته‌ایم، خانه‌ی فکر است به هستی و به خدا می‌گوید تو دشمن هوشیار هستی، ما هوشیاری حضور را نمی‌توانیم بشناسیم، تنها می‌توانیم آن را احساس کنیم، همه‌ی فکرها و نقشها از او می‌آید. وقتی ما خود آفریدگار فکرها و نقش‌هایمان هستیم، حیف نیست که نقش (صورت) خشم، ترس و استرس باشیم؟

در خانه آب و گل بی‌توست خراب این دل
یا خانه درآ جانا یا خانه بیردازم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۲

خانه‌ی آب و گل همین خانه‌ی فکری ماست که بدون هوش آفریدگاری خراب و ویران است. این هوش آفریدگاری فقط زمانی در ما کار می‌کند که ما نقش‌ها را رها سازیم و آنوقت است که می‌توانیم به زندگی‌مان سامان بخشیم. در غیر این صورت وضعیت امروز بشر در یک جمله‌ی کوتاه می‌شود گم شده در فکرها.

من چگونه هوش دارم پیش و پس
چون نباشد نورِ یارم پیش و پس؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲

من چطور می‌توانم آینده را درست پیش بینی کنم و یا از تجربه‌های گذشته درس بگیرم؟ می‌گوید اگر نورِ یارم اکنون به من مدد نرساند، پیش و پس خودم را چطور می‌توانم درست ببینم. نورِ یار در گذشته و آینده نیست، اکنون و در همین لحظه‌ست. شرط اینکه ما آینده‌ی درست و هدف سازنده‌ای داشته باشیم آن است که در این لحظه هوشیار و پیوسته باشیم. و به آن منبع خرد لایزال توجه نماییم که هم اکنون در اختیار ماست. تنها به علت گم شدن در افکارمان، در گذشته و آینده زندگی می‌کنیم و این لحظه را نمی‌بینیم.

با سپاس و احترام
سارا از شیراز